

نشان میدهد که در هر قرن و هر زمان تغییر مینماید . البته قهیراتی کم و بیش در آن میشود داد چنانکه هنرمند معاصر هندی (نوندلال بوسک) شاهکارهای قشنگی از روی اسلوب نقاشی ایرانی درست کرده است . ولی اصل شیوه آن از زمان ساسانیان تاکنون تغییر نکرده است . خوب بود برای عبرت دیگران بعضی ازین دستها که بادگار روی نقاشی نوشته میبردند و زیر جمبه آینه میگذاشتند .

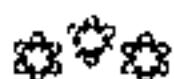
چهلستون را میشود موزه خوبی که نماینده آثار زمان صفویه باشد ترتیب بدهند باین معنی که همه آثار بازمانده صفویه را ازقالی ، لباس و غیره بدر آنجا جمع آوری بنماید و برنگ و روی آنزمان بیاریند و با ترتیب یک موزه حسابی میتواند بیش از خرج خودش عایدی داشته باشد .

از چهلستون که درآمدم رفتیم درکارخانه (رنگریزی و بافندگی ذبیح) که بطرز با ذوفی عکس بناهی تاریخی ، نقش قالبها و رنگهای طبیعی محصول ایران را جور و جمع آوری کرده است .

درکارخانه قالی بافی ایشان قالبهای باسلیقه ای درست شده . یکی از آنها بازمینه آبی که تقلیدکتیبه کاشی بود با حاشیه ساده از زیر دار درآمده بود . کارگران همه بچه های شش یا هفت ساله بودند ، یکی از آنها با خودش میگفت : دوازده تا که من دارم . . . پانزده تا که من دارم . . . و با مهارت مخصوصی نخها را میسرد ، جدا میکرد و از آن پشم رنگین مناسبت طرح قالی را میگذرانید و سر آنرا میکند علت اینکه بچه ها را بقالی بافی میگذارند اینستکه انگشتشان نازک و بهتر میتوانند کارهای دقیق و ظریف بکنند و یا بواسطه طمع مزد آنهاست که پدر و مادر مهربان بچه خودشان را ماشین نان آور فرض کرده از سن پنجسالگی او را بقالی بافی میگذارند و بسن دوازده سالگی دیگر از او چیزی باقی نمیماند و مستعد هرگونه ناخوشی میشود

هر کدام از این قالی های قشنگی که می بینیم نتیجه چقدر وقت و کار چشم میباشد ! چقدر اراده ها که خفه شده ، چشم ها که نابینا گشته و سینه ها که مستعد سل گردیده تا این قالی ها از دار پائین آمده است آیا نمیشود کارگاه آنها را بزرگ ، آفتابگیر و پاکیزه تر ساخت ؟

امروزه سی شک بهترین شهر صنعتی ایران اصفهان است . از حیث معماری قدیم ، کاشیکاری ، قلمکار ، میناکاری و قلمزنی ، چشمه دوزی ، نقاشی و طلاکاری درجه اول را داراست . بنظر میاید که در آتیه صنایع طریف ایران را دوباره زنده خواهد کرد .



میدان شاه - پس از کسب اجازه برای دیدن عالی قاپو وارد میدان شاه شدم . میگویند که اینجا میدان نقش جهان بوده ، و این اسم بمناسبت کوشگی روی آن مانده که نقش جهان معروف بوده و در آن تصویر های گرانبھائی کشیده بودند که شاه عباس دوم آراخراب کرده . میدان شاه عبارت است از میدان فراحی که سه تا از بناهای بزرگ اصفهان در سه طرف آن قرار گرفته : مسجد شاه بالای میدان ، روبرویش سردر فیصریه است که بازار اصفهان از آنجا شروع میشود ، و دو طرف دیگرش عالی قاپو و مسجد شیخ لطف الله روبروی هم واقع شده اند . این میدان در قدیم جای جوگان بازی بوده است و هنوز چهارستون سنگی که نشان دروازه های آن بوده دو طرف میدان دیده میشود . در زمان صفویه هم این بازی رواج داشته و پادشاهان در ایوان قصر عالی قاپو بازیگران را تماشا میکردند . شنیدم که خیال دارند در میان میدان باغچه درست بکنند و چندین خیابان بزرگ از آن بگذرانند . در این تفریحات چیزیکه غمناک است این درختهای پیر هستند که در قفسه کشی های جدید ملاحظه آنها را نمیکند . این درختهای محکوم بمرگ را همه دیده اند ، با برگهایی که رویش خاک نشسته ، شاخه های

شکسته و گردن کج مانند آدمی که محکوم بمرگ است و با بی طاقتی انتظار آنساعت را بکشد . شنیده‌ام که در جنگلهای طرف کرمانشاه درختهایی هستند که روی چوب آنها عکس انسان ، جانوران و دورنما نقش می بندد و خاصیت شیشه عکاسی را دارند . اگر درست باشد آیا همه درختها کم و بیش این خاصیت را ندارند و هر کدام از آنها بخصوص آنهایی که کهنسالند ککمی از یادگارهای گذشته در آنها نیست ؟ این درختها که ایرانیان قدیم آنقدر به آنها احترام می گذاشتند و کاشتن آنها بزرگترین وظیفه مقدس هر کسی بوده ا

مسجد شاه - برای پیدا کردن آن لازم بیریش نیست و از دور مشاهده میشود . گمان میکنم اگر چشم بسته هم مرا جلو آن پیاده میکردند آنها میشناختم ، چون عکسش را زیاد دیده بودم و وصفش را زیاد شنیده بودم . مخصوصاً قناسی که سردر آن باگنبد و مناره‌هایش دارد بهترین نشان و معرف آنست . سردر باند و گنبد آبی آن با آسمان لاجوردی جنگ میکند و در نظر کسیکه اولین بار آنها ببیند بی اندازه افسونگر و معجز آسا جلوه مینماید ، بطوریکه خیالش در تصور نمیگنجد . این مسجد در ردیف بناهای با عظمت دنیا بشمار میاید ، ولی از چیزیکه تعجب کردم درین موقع عاشورا گمان میکردم آنجا زنانه و مردانه داشته باشد نجیر کشیده باشند ، چائی و قلیان بدهند ، رمال و دعا نویس ، معرکه گیر ، مسئله گو ، روضه خوان و غیره مجال دیدن آنها ندهند . اما برخلاف انتظار بکلی خلوت و فقط یک نفر آخوند ریش سفید در سایه یکی از طاقنها نشسته بود .

تمام این مسجد از داخل و خارج از کاشی زمینه لاجوردی پوشیده شده تنها هزاره های آن از سنگ مرمر است ، بطوریکه همه آن از کاشی یکپارچه بنظر میاید و آجر یا گچ در آن دیده نمیشود . روی این کاشیا بقدری نقش و نگارهای زیباست ، بقدری مهارت و زبردستی

در رنگ آمیزی آن بکار رفته که انسان را بجای اینکه متوجه خدا و آندنیا بنماید در بکرشته خواب و رؤیا های گوارا غوطه ور میکند . گویا متولی آنجا ، آن پیرمرد ریش سفید که پهلویش يك كتاب است و زیر سایه نشسته ، دراری عمر او برای اینست که هر روز این کاشیها را دیده باید او روحش فوی و شاد باشد چون این نقش و نگار های معجز آسا هر روز جلو چشم اوست ، و آن قصر فبروزه که در بهشت وعده میدهند مسکن او میباشد .

ولی پیریکه انسان را دلچرکین میکند ، شکست های طاق و کاشیهائی است که ریزش کرده . بغیر از کاشیهائی که در دو حیاط مجاور صحن زدیده و فرو رفته اند ، مانند صورت خوشگلی است که رویش را آبله خورده باشد . بانافه بادگار هائی که روی دیوار نوشته اند و میخی که معلوم نیست کدام دست جلاق شده روی کاشی کوبیده است !

اینهمه عظمت ، اینهمه زیبایی ! جلو آن عقل مان میماند . گویا حس بدیعیات و ذوق ایرانی که در زمان تسلط عرب خفه شده بود در زمان صفویه موقع مناسب پیدا کرده و یکمرتبه تجلی نموده و آنچه در تصور نمیگنجیده بصورت عملی در آورده است .

در شبستان بالای یکی از ستونها جلدی نشسته بود ، چند بار شبون کشید و عدداش بطرز ترسناکی زبرگنبد پیچید . چند تفارسنگی کنده کاری شده و يك شاخص در مسجد وجود دارد .

آیا یکساعت ، دو ساعت ، یکماه یا یکسال برای تماشای آن کافی است ؟ در هر صورت چشم از دیدنش سیر نمیشود . در حیاط پهلوی مسجد بته نستر ن زبر بارگل خمیده بود ، حوض میان صحن پراز آب سبز رنگ بود و لای سنگفرش علف هرزه روئیده بود . مسجد اگرچه خانه خداست ولی اینجا از خدا هم باید اجازه ورود خواست چون خداوندان صنعت آنرا درست کرده اند .

یکساعت پیش کتابفروش از معجزه مسجد گفت که شاه عباس دستور ساختن آنرا داد و همینکه شروع بکندن پی کردند در آنجا مقدار زیادی سنگ مرمر پیدا کردند که معلوم شد موقوفه بوده و برای هزاره مسجد بکار رفته . حقیقتاً چقدر خجالت آور است که شاگردان مدرسه اسم معمار (لوور یا اپرای پاریس) را میدانند ولی اسم معمار تاج محال، قصر یلدیز و مسجد اصفهان را که ایرانی بوده اند نمیدانند و بانها درس نمیدهند . گویا بمناسبت این باشد که مرغ همسایه غاز است !

بنظر میاید که صنعت معماری ، کاشی کاری و نقاشی و قلمکار بعد از زمان ساسانیان در اصفهان و در دوره صفویه بود که دو باره روح صنعتی ایران قوت گرفت و بدرجه کمال رسید . و شاهکارهای آنزمان بهترین دوره بعد از اسلام بشمار میاید . و آنچه که بنام صنعت هندی، مغول و عرب در اروپا معروف است همه ابداع و اختراع ایرانی بوده . بخصوص عربها که با برهنه دنبال سوسمار مبدویده اند فکر صنعتی نمیتوانسته درکشان رسوخ پیدا بکند و آنچه که باسم آنها معروف است مال ملل دیگر است چنانکه امروزه هم معماری عرب يك تقلید مسخره آمیز معماری ایرانی است .

هرچند امروزه وسایل ساختمان آسانتر و بهتر مها میشود ولی نمیشود منکر شد که مانند بناهای دوره صفویه را نتوانسته اند بسازند . گویا تشویق تنها کافی نیست بلکه يك تهییج و رغبت مخصوصی لازم است و دوره مخصوصی دارد ، اینهمه سلیقه درانتخاب رنگ و بهم آمیختن آن ، اینهمه طرافت و تناسب در آرایش از قوه فکر خارج است . چیزیکه غریب است با وجود این سر مشقها و آنهمه خرابیها که ظل السلطان در اصفهان کرده دوسه بنا از خودش گذاشته که خشت و گل را حرام کرده است . و معمار های امروزه هم با همه وسایل مثل اینست که ذوق و سلیقه شان یریده و چیزهائی که میسازند نه تنها بشیوه ایرانی نیست بلکه اروپائی

هم نمیباشد و هر تکه از بنا يك حکم میکند . مثلا ستون بطرز یونانی ، طاق ایرانی و پنجره تقلید شیوه انگلیسی است . بطوریکه همه آنها میخواهند از یکدیگر جدا بشوند و آدم میخواهد عمارت را بغل بزند تا هر تکه آن جداگانه فرار نکند .



عالی قاپو - آزدور شکل سه طاس تخته نرد است که بمناسبت قطع و تناسب رویم گذاشته شده . ایوان جلو آن مثل ایوان چهلستون است با ستونهای چوبی رنگ شراب . ولی اسم ثقیل عالی قاپو روی این بنا نمیچسبد ، گویا از بادگار زمان سنجوقیان است و باید شالوده آن در آنزمان ریخته شده باشد و در زمان صفویه در آن دخل و تصرف زیاد کرده اند . ولی بطور کلی اصفهان شهر کاملاً فارسی زبان است و اصفهانیا هیچ استعدادی برای یاد گرفتن ترکی نشان نمیدهند . حکایتی است معروف که بکنفر اصفهانی چندین سال در تبریز بوده وقتیکه بر میگردد بطور امتحان از او میپرسد که شتر را بزبان ترکی چه میگویند جواب میدهد : (دووه) دوباره میپرسد که بچه شتر را چه میگویند ؟ فکری میکند بعد میگوید : هیچ نمیگویند ، هیچ نمیگویند وقتیکه بزرگ شد میگویند (دووه) . این حکایت زرنگی و حاضر جوابی روحیه اصفهانی را خوب میرساند .

از دالان عالی قاپو که وارد میشوند ربوه کاری و گل و بته و گچ بری شروع میشود و بر زینت و لطافت آن افزوده شده نقاشی و گل و به هی دیگر ضمیمه آن میشود تا طبقه آخر که بحد کمال میرسد . ولی از اینهمه لطافت چیز زیادی باقی نمانده است . آیا درهای آن چطور بوده ؟ یکدانه هم برای نمونه نگذاشته اند . آیا نقاشیهای آن چه بوده ؟ آنچه که باقی است و از زیر گچ بیرون آورده اند پرده های استادان زبردست است که فقط طرح یا ته رنگ آن باقی است و شبیح آنها بحالت غم رده آسان را نگاه میکند . بیشتر آنها را دسنی تراشیده اند و دسنی حراب کرده اند . از پائین دیوارها چیزی باقی نیست و رویش را سفید کرده اند . گویا

پله‌های آن از کاشی بوده است. از قراریکه راهنما میگفت شش طبقه عمارت است و تا طبقه آخر صد و شانزده پله میخورد. در میان ایوان آن که مشرف به میدان شاه است حوض مسی دارد که روز آبادیش فواره میزده و میگویند که منبع آن روی کوه صفا بوده است در همین ایوان بوده که روز جشن‌های بزرگ پادشاهان صفوی با تمام فرو شکوه می‌نشسته‌اند و در میدان شاه جوگان بازی مشده، مقلدان و ورزشگران و بازیگران نمایش میداده‌اند. نقاشیهای کار استادان اروپائی نیز در ایوان دیده میشود. در طبقه آخر دور اطاق جای تنگ و مجری و گلاب‌پاش و غیره در دیوار هست. گویا در آنها ظرفهای گرانبها و چیزهای قیمتی و شراب‌های گوارا میگذاشته‌اند. چنانکه چینی‌خانه اردبیل از روی همین نقشه ساخته شده. راهنما گفت که برای موسیقی‌اینکار را کرده‌اند، درها را می‌بسته‌اند و ساز می‌زدند. بعد که درها را باز میکردند تا مدتی صدای ساز میامده. ممکن است این خاصیت را بطور تصادف پیدا کرده باشد ولی شبکه‌ها و گنج بریهای دیوار هر کدام برای طرفی ساخته شده که بعد از میان رفته.

این بنسای ظریف و زیبا همه مجالس بزم، پارچه‌های گرانبها، قالیهای بی‌همتا، دشکهای فرم ابریشمی، جام‌های می، دختران لاله‌رح و همه شکوه گذشته را بخاطر میاورد. بالای مهتابی آن دورنمای شهر اصفهان با کوه‌ها، خانه‌ها، درختها، گنبدها و مسجد شیخ لطف‌الله که روبروی آنست همه بخوبی دیده میشود.

بنظر برای خراب کردن و ازلمات انداختن این قصر طریقه عامی بکار رفته. بعضی جاها طاق دود زده، عمداً خراشیده شده و سکنده گردیده. گویا در مقابل ظرافت، ذوق و سلیقه ایرانی که برای ایجاد چنین بنائی بکار برده شده، ظل‌السلطان مانند اهریمن به تنهائی وسواس و جنون چنگیزی و بربریت مغول را ارث برده و برای خراب

کردن و محو نمودن این بناها مهارت کاملی بخرج داده است . اوست که سه دست از قصرهای معروف صفویه : هفت دستگاه ، آینه خانه و نمکدان را با خاک یکسان کرد و چهلستون را فروخته بود بشرط اینکه خراب نکنند . مسجد شیخ لطف الله - روبروی عالی قاپو واقع شده . این مسجد را طوری ساخته اند که تمام فضای آن همان داخل چهار دیوار است که يك گنبد روی آن زده شده . صنعت کاشی بزی و عمل آوردن آن روی دیوار این مسجد به منتها درجه کمال رسیده است و نسبت به قدمتش تمیزتر از سایر مسجدها مانده و کاشیهای آن بو و دست نخورده است . در محراب آن نوشته : « استاد محمد رضا پسر اسد حسین بنای اصفهانی سنه ۱۰۲۸ » ولی جلو سردر آن که بخط علیرضا است تاریخش ۱۰۱۲ می باشد . پیداست برای ساختن این بناها هر کدام بفراخور اهمیت سالها طول کشیده تا تمام شده . گنبد آن دو پوشه است درون آن و به بدنه دیوار کاشیکاری و نقشهای هندسی قشنگی دارد . راهنما گفت ابضا را شاه عباس بزرگ برای داماد خودش شیخ لطف الله ساخته است .

زیر مسجد زیر زمین تازیك خنکی داشت که بقول راهنما تابستان سرد و زمستان گرم است . در اینجا هم مثل مسجد شاه عذر طنپه هارا خواسته اند و مسجد را از صورت دار العجزه در آورده اند و برای طلاب مدرسه صدر را در بازار تخصیص داده اند که بدون کاشیکاری و برای تحصیل مناسب تر است . باز هم جای شکرش باقی است ، مثلی است معروف که جلو ضرر را از هر جا بگیرند منفعت است .



تنگ عصر بود که بقصد دیدن پل خواجو رفتم ، کنار رودخانه قلمستان درختهای بید و تبریزی بود که محل گردشگاه مردم است و صدای غلط آواز انسان و قورباغه شنیده میشد . کارخانه پارچه بافی کازرونی در آنطرف رودخانه دود زده و سیاه بنظر میامد که عزای

مرگ صاحبش را گرفته بود .

پل خواجو کاروانسرا مانند درست شده ، دو طرف آن طاق نما زده اند و تقریباً سه طبقه است که در حدود هژده چشمه یا بیشتر دارد . طبقه پائین خیلی محکم از سنگ ساخته شده و جلو دهنه هر چشمه ای کثو سنگی دارد بطوریکه میشود جلو آنرا بوسیله تخته چوبی گرفت و آب رودخانه بالا میاید ، و قابل قایق رانی میشود . میگویند سکه ظل السلطان اغلب بند آب را بسته و با حرم خودش قایق رانی میکرد و دسنور میداده که آنشباژی میکنند . شاید آنرا از نظر فلاحتی درست کرده باشد تا در موقع کمی آب ببندی هم سوار بشود . معروف است که شاه طهماسب اقدام کرد که آب رودخانه کارون را باصفهان بیاورد و هرگاه این فکر امروزه هم عملی بشود ممکن است اصفهان را دوباره به آبادی دوره صفویه اش برساند .

روی سقف طاق نمای پل چشم انداز قشنگی از اصفهان و اطرافش پیدا است . کنار پل قری است که در بلندی واقع شده و معروف است بقبر یلوئی ، و اصفهانی ها به ست آنکه شب را پلو بخورند میروند برای او فاتحه میخوانند .



صبح روز تاسوعا بدیدن مسجد جامع رفتم ، همه دکانها بسته ، کوچه و بازار خلوت بود بالای سردر قیصریه که رو بروی مسجد شاه است کاشیکاری قشنگی است دو نفر سوار را نشان میدهد که مشغول تیر اندازی هستند و بشیوه همان نقاشیهای قدیم است . از روزنه طاق بازار يك لوله پرز و عبار در روشنائی آفتاب موج میزد و جلو من بکنفر آخوند با عمامه بزرگ عبا را روی سرش کشیده بود صلوات میفرستاد و نعلینش را بزمین میکشید . در بازار سردر های کاشی زیاد هست حتی در بعضی دکانها کاشیهای جدید صورتی قشنگ دیده میشود

و مسجد های کوچک حرابه تقریباً در همه جای شهر وجود دارد . ولی چیزیکه هنوز در اصفهان منسوخ نشده سردر حمامهای قدیمی است که نقش رسم و افراسیاب و شیرین و فرهاد بالای آنها کشیده شده . علت آنرا پرسیدم بالاخره یکفرگفت که چون مردم صبح زود بحمام میروند عکس آثار قدیم را میکشند تا آنها را متوجه افسانه های ایران باستان کرده باشد چنانکه خواندن شاهنامه در قهوه خانه ها از همین لحاظ بوده تا روح شجاعت و وطن پرستی در مردم بولید بشود . اگرچه این حدس کمی عرب بطر مایند ولی سردر بعضی حمامهای تازه هم بطور حنده آوری عکس آدمی را کشیده اند که در دوش کر کرده و اسناد حمامی قطعه او میدهد .

مسجد جامع تقریباً در آخر بازار و محله های صکبه شهر واقع شده ، دارای چندین در است ولی سردر مهمی از حیث کاشیکاری ندارد . چون گذرگاه مردم است هنوز نتوانسته اند آنرا محراب و حلوب بکشند ، اگرچه هرچا ممکن بوده بوسیله در جنوب سفید از دسرس مردم محسوط شده است . از حیث کار و صنعت و شیوه ساختمان مسجد جامع حلی قدیمی تر و مهمتر از سایر مسجدها است . قدمت آنرا به ۱۲۰۰ سال می رساند و معروف است که در ابتدا آن بکده بوده است و چندین بار حراب شده ، آتش گرفته و از نو ساخته شده . یکی از اطاقهای آنرا حواجه بطام الملک رده تقریباً نماینده صنایع طریف ایران در دوره های مختلف تاریخ است . ولی بدبختانه بیمه حراب و بروز فلاکت افتاده است . بیشتر کاشیهای آنرا برده اند ، آنچه که باقیمانده بی انداره طریف و شیوه مخصوصی دارد ، کاشیهای سرچسبه حاتمکاری شده ، نقش های بی اندازه زیبا در آن دیده میشود و در آنجا تنوع صنایع گوناگون مانند گچ بری ، منبت کاری ، آجر تراشی ، سنگتراشی ، معماری و پیرایش کاشیا وجود دارد . گلدسته های حراب است چهارسخت آن چهار ایوان

نند میباشد. ولی طاقهای آنها ترك خورده و کاشیهای ریزی کرده است. هزاره صحن مسجد از سنگ مرمر قابدار است و زیر طاقنها از سنگ مرمر فرش شده که بهم جفت کرده اند. شبستان آن طرز مقرنس کاری قشنگ و مخصوصی دارد، از بسکه ریزه کاری و طریف کاری در نقشه های این مسجد بکار رفته چشم از تشخیص گل و بته ها و کاشیهای کوچکی که بهلوی یکدیگر قرار گرفته عاجز میشود. در اینجا صنعت نهاشی روی کاشی نیست، صنعت مینا کاری و خاتم کاری با کاشی میباشد و اسنادی پیرایشگر را آشکار میکند. ترکیب و شیوه ساختمان گنبدها و مقرنس کاری آنها با یکدیگر فرق دارد.

چقدر فکر، چقدر وقت، چقدر عمر، زحمت، پول، اراده ذوق و چشم این خانه های جواهر نگار بمصرف رسانیده اند - این خزینه های صنعت برای اینکه بی ذوق ترین اشخاص را در آنها جا بدهند و همانها بسب خرابی و ویرانی آنها را فراهم آورده اند! مسجد جامع يك موزه، ابع طریف است، میباشد همیستی هر مردان، نفاشان و صنعتگران را در آنجا جای داده باشند تا روح آنها ازین نقشها الهام بشود نه کسانی که بدر مثبت کاری کنده هیزم بکوبند، زیر طاق گچ بری دیزی بار بکنند، بدیوار خاتم کاری پی سوز روشن بیاویزند و کاشیها را بدزدند و بفروشند!

در دالان مسجد برخوردارم بیکدسته که بیرق سیاه داشتند و نوحه میخواندند. عده آنها کم بود و آزان با آنها حرکت میکرد. بچه های چیزی بصورت پاشید، من بکذرع ازجا جستم. بعد فهمیدم که از قرار معلوم باید گلاب بوده باشد. شنیدم در سالهای پیش موضوع دسته در اصفهان اهمیت مخصوصی داشته. بطوریکه از ده های اطراف چندین شمر و امام زین العابدین بیمار لباس پوشیده بشهر میامده اند و هر دسته ای مکرر از آنها داشته. یکروز می بینند که دود از دهن شیر در میآید

وقتیکه ملتفت میشوند کسیکه در پوست شیر بوده سیگار میکشیده است. در پیچ و خمهای بازار کهنه اصفهان هارون ولایت یا مدرسه هارونیه واقع شده که از بناهای دوره شاه اسماعیل است و نمایش خوبی از صنایع آن دوره بدست میدهد. بالای سردر آن دو طاوس روی کاشی ساخته اند و در کتیبه آن اسم شاه اسمعیل بهادر خان ذکر شده باسنه ۹۱۸ در داخل آن ضریح نسبتاً قدیمی گذاشته اند و معروف است که مکنفر بهودی در آنجا خاک است. این مدرسه از جاهائی است که طرف توجه عوام میباشد و بان دخیل میبندند و نذر و نثار میکنند. مکرم شاعر اصفهائی شعری راجع بانجا گفته که چند بیت آن اینست :

« یا هارون ولایت معجزه رو گرو گرش کن ،

« حنث و لحد ملا نصیر و آجرش کن ،

« این رودخونه به معدن ریگس درش کن ،

« که من هارون ولایت ، که من لوطی ولایت .

« آن زن که بدور حرم نو میزند لاس ،

« از توی حرم مش نخوجی پر چادرش کن (۱)

« که من هارون ولایت ، که من لوطی ولایت . . . »

در ابوانی که مشرف به حرم است ، روبه کوجه . جلو مسجد سلطان سنجر ، شیری سنگی مانند حوك که ارسنگ یکپارچه تراشیده شده گذاشته شده . سر آن شبیه سر جانورانی است که در زمان ساسانیان کنده کاری میکرده اند ، قلاده ای بگردنش است و در دهن او یک سر

(۱) معروف است که جهودها در دهن مرده آرد میریزند و دردستش

نخودچی میکنند و این سفارش را باور میکنند .

انکر و منکر که آمد فونی تو چشم کن

حضرت موسی که آمد نخوجی جیبش کن .

و کلید در بهشت را باین وسیله از حضرت برابند . « نیرنگستان »

آدم است با صورت پشت قلمدانی و سیبهای چخماقی مثل ویلهام . طرف
چپ شیر روی تش یتک شمشیر حث شده و دست راست قریبه شمشیر
دم شکسته شیر میباشد که تا نزدیک کعب او ممتد شده و در اسبای آن
پسهای میباشد ، شوه آن تا انداره ای غریب و سبک کار اسباده متحدد
اروپائی و بت های بومان مکریک است و پیداست که موصود صمگر
دماندن مطلب با افسانه مدهبی یا مطهر حدائی و با واقعه ای بوده است .
مسجد سلطان سحر با مسجد علی ، با مناره بلند حراش که روی
آن از آجر قریش و مدحصر کوشی زمت یافتند شبیه ماهی شعبد و
برگستان است ولی چیر زیادی از آن باقی مانده و بیمه حراب است .
امامزاده اسماعیل - در محله های دور شهر واقع شده ، برای رفتن
به آنها باید از کوچه های تنگ ، حشک بدون درخت و از میان دیوارهای
بلند قلعه مانند با خانه های تو در تو گذشت بطوریکه اسان را هزار سال
به قهقرا میرود ، همه این پیرایشها برای سانش اسرار فیلمهای مشرقی
جان میدهد و بدون اراده یاد پیرانشگران معروف سما اقتادم مثل
فریرلنگ ، پاست وارنش پومر که هرگاه این کوچه ها را میدیدند افسکار
نازه تری به آنها الهام میشد .

سردر امامزاده اسماعیل کاشیکاری مختصری دارد که بالاش اسم
شاه صمی نوشته شده . در آن از آهن طلاکاری شده است که تا اندره ای
حراب شده . درون آن نکلی حلوب و یکمرا آدم در آن خوالی دیده نمشد
در محراب آن سه ۱۱۰۰ دارد ولی اطاق کوچکی که صریح در آنجاست
یکپارچه جواهر است ، تا کمرکش دیوار از کاشیهای یکدست ششگوش
سبز رنگ است که روی آنها برجسته میباشد ، روی ندنه دیوار گچ بری
طلاکاری و گل و سه حیلی قدیمی و طریف دارد . درون طاق گنبد و مالای
طاقچه ها دارای طلاکاری و ریزه کاری می انداره قشنگ است که چشم را
حیره میکند مانند طاق چهلستون و شاید از آنها هم بهر . در دالان در

منبت کاری فوق العاده طریف و بی همتائی است که دور حروف کننده کاری آن گل و بته های برجسته تراشیده اند ولی مناسبانه کثیف شده و اینجا بدون پاسبان افتاده است .

دارالبتی با دارالبطیخ تقریباً در آحر شهر در پاچنار واقع شده جلو آن درخت چنار کهنی است یا قنه گره حورده و شاخه های کج و کوله شبیه این زنهای پیر و چاق فرنگی که خیلی برك میکنند و خودشان را خوشگل گمان میکنند . در ایوان حیاط کوچکی که ایوان آن تازه ساز و کفش از کاشی آبی معمولی فرش شده چندین سنگ قبر کهنه دیده میشود که خیلی خوب مانده و از قراریکه راهنما نشان داد قبر ملکشاه و حواجه نظام الملك در آنجاست گویا سابق برین اینجا قبرستان عمومی بوده و درین اواخر آنها را مرمت کرده اند .

نزدیک طهر بود که از آنها برگشتم ، مهمانخانه ها و قهوه خانه ها اغلب حلوب و کوچه ها بدون آمد و شد بود . حیابان چهارباغ که گردنگاه عمومی است از ساعت هشت حلوب میشود و ساعت بازده کسی در آنجا دیده نمیشود فقط نزدیک نوروز است که مسافر زیاد از شهرهای دیگر به اصفهان مرود .

تشریفان کازرومی هنوز مداومت داشت ، شنیدم بمناسبت مرگ او دسته راه انداخته بودند که این نوحه را میخوانده :

« رفت از جهان فانی ،

« آقای کازرانی .

« شد خاک بر سر ما

« زین مرگ ناگهانی ! »

همین نشان میدهد که استعداد مردم برای عزاداری زیاد است . دیروز در دکان عکاسی بودم عکاس گفت که دو روز است مشغول مرگ کردن عکس کازرونی است و امروز که تاسوعاست مردم میروند

ب قبرستان تخت فولاد برایش فاتحه بخوانند .
بعد از ظهر با رضوی بدیدن جلفا رفتیم . محله جلفا در آنطرف
زاینده رود واقع شده و از قراریکه شنیدم طول آن از بل سی و سه
چشمه تا پل مارنن است . در ابتدا کسوجه های تنگ آن درخت های
کهن چنار دارد از همانهایی که در چهار باغ دیده میشود ، رفیقم
حکایتش را اینطور شرح داد که در زمان شاه عباس هرچه درخت در
چهار باغ میکاشته اند صبح مفقود میشده ، خبرش بگوش شاه عباس
میرسد و او حکم میدهد که شب بکنفر کشک بکشد و دزدرا بگیرد .
کاشف بعمل میابد که کار کار ارمنیهاست . شاه عباس میگوبد اگر از
روی حسادت درختها را پیسوزانند باید تنبیه بشوند و اگر آنها را
میکارند و آبادی میکنند کاری بکارشان نداشته باشد و آن درخت ها
همین چنارها بوده که در جلفا میکاشته اند .

از دور اول برج و ساعت کلیسا پیدا میشود ، در ورود و بنای
جلو کلیسا تازه ساز است یعنی یکقسمت از آن به بنای قدیم ملحق نشده ؛
بالای آن بخط ارمنی چیزی نوشته که فقط سنه آن خوانده میشود
(۱۶۵۴ - ۱۶۰۶) داخل کلیسا بوی کائوژ معطر سوخته بیچنده بود ،
هزاره کلیسا کاشی کاری است از همان کاشیهایی که در بناهای دوره
صفویه دیده میشود ، ولی فرقی که دارد آنرا نمیز نگهداشته اند ،
کسی روی آن یادگار ننوشته ، میخ نکوبیده اند و دیزی هم زیرش
بار نکرده اند . بالای کاشی يك حاشیه نقاشی است که حضرت عسی را
در شکنجه های گوناگون نشان میدهد . بالای آن طلاکاری و پرده های
دیگر راجع به موضوعهای مذهب مسیح کشیده شده و بالای در ورود
پرده بهشت و دوژخ میباشد . درون گنبد آن طلا کاری بی اندازه
قشنگ شده گویا يك استاد درون گنبد تالار چهلستون و اینجا را
برایش کرده است . شیوه نقاشیها ایرانی نیست شاید کار همان استادان

هلندی است که در دربار شاه عباس بوده‌اند بطرز نقاشیهای قرون وسطی ،
بی تناسب و مضحك است ، و موضوعش افسانه های مربوط بزندگی عیسی
میباشد . ما که مشغول تماشا بودیم راهنمای ارمنی جلو آمد ، با لهجه
مخصوص خودش و با حرارت هرچه تمامتر شروع کرد به توضیح دادن
راجع به نقاشیها ، اول بخیالام روضه میخواند بعد ملتفت شدم میگفت :
« این پتیشاه حکم کرد اینجا حضرت عیسی را اشگلک میکنند ، اینجا
خار روی تش ریختند ، اینجا چنین کردند . . . » بالاخره بجائی
رسید که آن پتیشاه سنگدل مسخ شد و بصورت خوك مضحك آبی رنگی
درآمد . ولی آن پتیشاه سه دختر داشت که خدائی بودند و نمازخانه
با کلسا ساختند و جدا برای این کارشان از سر تقصیر پتیشاه گذشت ،
اورا بحشد و پتیشاه هم عوضش بدین عیسی گروید .

اگرچه کلسا خار میزد که من بدست استادان زمان شاه عباس
ساخته شده ام ، ولی راهنمای ارمنی اصرار داشت و تکرار میکرد که
همه اش را خودمان ساحه ایم و بهاش ازفرنگ آورده ایم . گمان میکرد
که من رفتم بودم به اصفهان برای اینکه ثابت بکنم ~~که~~ خودشان
نساخته اند ، از ابقرار شاید مسجد جامع و چهارستون هم کار آنها باشد
و برایش مشخص از اروپا آورده اند ،

روبروی کلسا موزه کوچکی ساخته شده که در آن مقداری
از بادگارهای مباحرب ارمنها ، چیزهای مذهبی ، کتاب و غیره موجود
است . در صن حیلی از آنجا دوره صفویه در آنجا دیده میشود . يك
در قدمی که روبش نقاشی ، سوخته کاری و منبت کاری خیلی قشنگ
دارد در آنجاست . و این مشکل برایم حل شد و فهمیدم که درهای
عالی قاپو و چهارستون چه جور باید بوده باشد . راهنمای موزه گفت :
در موقعیکه ظل السلطان عمارتهای هفت دست ، آینه خانه و نمکدان را
خراب کرد یکی از ارمنیها این در را خریده بود و بعد تقدیم موزه

کلیسا کرد. همچنین کاشی گردی ~~صک~~ به چهار سمت شده بود و
 صورتهائی رویش کشیده شده بود و يك كتبه نقاشی و گل و بته دار
 که نیز بقول راهنما از عمارت هفت دست خریده شده بود.

در اطاق آخر موزه از زمان شاه عباس بزرگ، کریمخان زند
 قازمان ناصرالدین شاه همه فرمانهائی که راجع به حمایت از آرامنه صادر
 شده بود بدیوار قاب کرده آویزان بود.

رویهمرفته اگرچه موزه مختصر و کوچک بود ولی تمیز و با
 سلیقه درست کرده بودند، خوبست افلا یکی از مسنخدمین خارجی که
 برای حفظ آثار ملی در ایران هستند میتوانند يك موزه ولو کوچک
 اما مرتب از آثار ایران ترتیب بدهد. در اطاق دهم کتابچه‌ای روی
 میز بود که پس از پرداخت اعانه در آن حق نوشتن چند سطر را داشتند.
 راهنما خط تاگور، دینشاه و قنول زاین را بما نشان داد.

از کلیسا که در آمدم بسوی قبرستان آرامنه رفیم، از کوچه‌های
 غبار آلود بیچ در بیچ گذشتیم، هوا خیلی گرم بود یاد کتاب فروش
 افتادم که میگفت نزدیک عاشورا هوای اصفهان گرفته میشود. سر راه
 دو بچه پهلوی لاک پشی بودند که خودش را آهسته بزمین میکشید
 مثل سرباز شکست خورده رومی که از خجالت زیر سپرش پنهان شده
 باشد و بسوی خانه میرود. قبرستان ارمنیها چیز تماشائی نبود، یکمشت
 سنگ قبر میان بیابان بی آب و علف. میگویند چندین قبر کهنه از
 بزرگان اروپائی که در زمان شاه عباس در اصفهان بوده‌اند در آنجاست
 ولی انقدر هوا گرم بود و ما خسته بودیم ~~صک~~ از تماشای آن چشم
 پوشیدیم. از آنجا دورنمای شهر اصفهان خیلی قشنگ بود. از بیرون
 شهر بقصد دیدن قبرستان مسلمانان رفیم. سر راهمان برج کبوتری
 بود که درون آن خراب و از شبکه‌های شطرنجی تشکیل شده بود.
 اهمیت کود در زراعت اصفهان زیاد است، چون زمین آنجا خوب

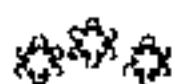
نیست ، بقول خودشان خاک اصفهان رشوه خوراست و خیلی زحمت و دقت لازم دارد از اینجهت برجهای زیادی در آنجا دیده میشود ولی همه خراب و بدون کبوتر است . پشت این برج میدان هوا پیمائی بوده است و کمی دورتر تخت فولاد یا شاه عبد العظیم اصفهان مانند قبرستان ارمنیها بی آب و علف پدیدار گردید . چند گنبد کاشی و سنا دیده میشد باقی دیوارها گل سرخ رنگ بود برنگ لولهنگ که تاره از کوره در آورده باشند . رفیقم که نجف را دیده بود گفت مثل آنجاست . جمعیت زیادی بمناسبت شب هفت کازرونی در آنجا بود .

ننگ غروب بود که شهر وارد شدیم و بمنزل رفیقم رفتم . در ایوان خابه اش روی صندلی راحتی نشستیم ، خانمش که ارلیدی است برامان چائی و نان شیرینی آورد و اولین پرسشی که کرد راجع به فیلم های گونائی بود که در تهران نمایش داده اند ، من بعضی از آنها را اسم بردم . آهی کشید و گفت : « اگرچه آب و هوای اصفهان برام بهر است ولی وسایل سرگرمی در اینجا زیاد نیست . »

من گفتم که شما بچه پیدا کرده اید و او در عین حال اسباب سرگرمی و درد سر است بنا بر این احتیاجی بتفریح ندارید ، او هم تصدیق کرد و پس از اصرار زیاد میسترس پسروین را مادرش آورد ، بچه کوچکی بود با چشمهای آبی آسمانی مثل چشمهای مادرش . درین بین توله گردن کلفتی وارد شد که چشمهای قهوه‌ای و بینی سیاه داشت ، اسمش بارنی بود و از دود سیگار بدش میامد ، بطوریکه اگر انجمن ضد دود در ایران بود عضوش میشد . در ضمن دود را پانه کرد برای شوخی و بازی و بقدری جنگ و گریز کرد که دو تا قالیچه را جمع کرد و گل مبخ پرده را جوید .

هوا کم کم تاریک میشد ، نسیم ملایم میوزید ، مهتاب بالا میامد و روشنائی سرد و رنگ پریده خود را روی دور نمای حواب آلود شهر

بخش میکرد . رفیقم صفحه (گیتار هاوایی) گذاشت ، ناله های سیم در هوا میپیچید ، يك نغمه ملایم ، غم انگیز و دلگیر بود که همه یادگارهای دور و محو شده را جلو آدم مجسم میکرد . بالای آسمان ستاره های درشت درخشان مانند چشمهای مرموز بما نگاه میکردند و دسته گلی که در گلدان آبی کار اصفهان بود در حالیکه پژمرده شده بود ، در بن اول شب گوارا آخرین ذرات عطر خود را مخلوط با دود سنگار و ناله گیتار بمشام ما میآورد .



فردا صبح که روز قتل بود من و رضوی و باری در شگه گرفتیم و برای دیدن منار جنبان رهسپار شدیم . اسبهای در شگه های اصفهان چاق و زورنگ هستند گویا بانها غذای کافی میدهند و بدون جوب و چماق خودشان میروند . از کوچه های پیچ در پیچ و از کنار مادی ها گذشتیم . از در شگه چی که آدم خوشروئی بود پرسیدم چرا نمبرود عزاداری بکند این حکایت را بر ایمان گفت :

« من عزاداری نمیکنم ، اما وقتی که میکنم درسش را میکنم . بعضیها میروند پای روضه همش برای بسر با دخترشان که مرده گریه میکنند یا برای اینکه کار و کاسبیشان خوب نمیگردد و با به نیت اینکه کارشان خوب بشود گریه میکنند . اما عزاداری من از ته دل است حکایت آن مردی است که رفت پیش مجتهد شهر و گفت آقای امام کار و کاسبیم کساد است چه بکنم ؟ او جواب داد هر روز بعد از نماز بگو : یاالله ، آنمرد رفت چند روز بعد از نماز گفت یاالله ، کارش بدتر شد دو باره رفت پیش مجتهد ، او گفت هر دفعه دو بار بگو : یاالله باز هم فایده نکرد . تا اینکه رسید روزی بیچهل مرتبه . آن مرد آخرش به تنگ آمد رفت پیش مجتهد و گفت که مرا سخره کردی هر چه میگویم یاالله فایده ای ندارد . مجتهد گفت فردا صبح از دروازه بیرون میروی ،

اولین کسی را که دیدی یخه‌اش را بگیر و نکن بتو پول میدهد .
آن مرد صبح زود رفت بیرون دروازه دید يك عرب نکره بد ترکیب
چاق دیو منگولوسی از دور پیدا شد ، رفت جلو سلام کرد ، عرب او را
با خودش برد توی يك غار دید آنجا دو نفر را با زنجیر بسته اند و
استخوانهای آدم دور غار ریخته . فهمید که عرب آدمخوار است ، آمد
هرار بکند عرب مچ دست او را گرفت . آنوقت گفت : یاالله و عرب
همانصاعت ترکید . آن مرد دو نفری که بزنجیر بسته بودند باز کرد و
هرچه پول و جواهر از مرده‌ها بازمانده بود برداشتنند و رفتند . چون
ابندفعه از ته دل گفت یاالله . منهم عزاداری نمیکنم نمیکنم اما وقتی میکنم
از ته دل است .»

ولی از صورتش پیدا بود که هیچوقت از ته دل عزاداری نکرده .
سر راه بر حوردیم بگنبدگلی که دیواری دور آن بود ، درشگه چی
گفت : اینجا اسمش ابودردا است و مردم در اینجا آتش رشته و
آتش برگ میزنند تا مرادشان داده بشود .

هنوز بقصبه کلاهدون (گاردالان) نرسیده بودیم که زیر سقفی
درشگه ایستاد . اینجا سردر نصرآباد بود که در سنه ۶۰۰ ساخته شده
و از قرار معلوم کاشیکاری آن تعریفی است . من پیاده شدم که بروم
تماشا ، ولی پیرزنی که خودش را در چادر شب پیچیده بود گفت :
« پس چرا سگت را نیاوردی ؟ خوب برو ، برو ، لازم نیست بیانی
اینجا ! » زیر دالان چند آخوند و دوسه نفر دهاتی نشسته بودند .
چون درشگه چی بمسخره گفته بود که روز قتل با بودن سگ ممکن
است ما را با دسته ییل پذیرائی بکنند منهم دو باره سوار شدم و ازین
تماشا چشم پوشیدم و نصیحت درشگه چی را بگوش گرفتم . بعد از آنکه
حدتی دور شدیم در کلاهدون کنار جوی بزرگی است کرد ،
ما پیاده شدیم و گردن باری را بر شلاق درشگه چی گره زدیم تا

دنبالمان نیاید ، و از همانجا راهنما جلومان افتاد . در میدانگاهی که رسیدیم دسته‌ای مشغول سینه زدن بودند و دو مناره کوتاه آجری با کاشیکاری مختصر که از هر کدام چهار سر تیر قیقاچی بیرون آمده بود نمایان شد . این همان منار جمجم معروف بود . وارد حیاط که شدیم پیدا بود که بتازگی همه آن مرمت شده است .

در ایوان طاق نما که میان دو منار قرار گرفته قبری است بشکل مربع مستطیل که بیش از یکذرع از زمین ارتفاع دارد ، دور آن به عربی نوشته و روی سنگی که بدیوار است خوانده میشود : « عبدالله محمد بن محمود سقلاوی سنه ۷۱۶ » ولی بعد در کتابی دیدم نوشته بود : « عبدالله صیقلانی در بقعه منارجنبان است عهد حدابنده بوده » شاید من سوادم نم کشیده بود یا سنگ بلفظ حك شده ، هر دو صورت ممکن است . در چهار گوشه قبر قبه های مخروطی شکل است که بانها دخیل بسته بودند ، روی قبر يك شمعدان و يك كتاب دعا بود . چند کاشی قدیمی هم کنار قبر بدیوار بود . من و رفیقم از مناره ها بالا رفتیم ، خیلی تنگ و ناراحت بود . امتحان کردیم مناره ها تکان میخورند و لرزش آن کاملا محسوس بود . از آن بالا دور نمای قشنگی از اصفهان و مضافاتش دیده میشود : کشت زار های سبز ، برجهای کبوتر و گلپای خشخاش که از دور مثل اینستکه برف آمده باشد پیدا بود . علت حرکت منار بقول اهالی از برکت آن قبر میباشد . ولی رویهمرفته بنظرم خیلی غریب نیامد و در مقابل بناهای دیگر شهرت بی جا پیدا کرده است .

در اینجا چیز تماشائی دیگری بجز کوه آتشفشان نبود که در دو فرسنگی شهر اصفهان واقع شده و تا اینجا نیم فرسنگ فاصله داشت . راهنما گفت ، بنائی است روی کوه که باخشت خام ساخته اند و هر کدام از آن خشتها هفت من وزن دارد . و حاضر شد که برای ظهر بنا

جا و خوراك بدهد . ما هم بقصد تماشا رهسپار شدیم .
نزدیک کوه ، کنار کشت زار از درشگه پیاده شدیم . کوه نسبتاً
کوتاه و مخروطی شکل بود و بالا رفتن از آن دشوار بنظر نمیامد ولی
راه معین هم نداشت . از پائین دیوارهای شکسته روی کوه پیدا بود ،
محل ساختمان خیلی با سلیقه انتخاب شده بود . روی کوه چیزیکه هنوز
بر پاست يك هشت دری گرد است که طاقش ریخته و پایه‌هایش ککنده
شده و چندین جرز و آثار بنائی‌های دیگر در اطراف کوه دیده میشود .
ساختمان از حشت‌های خیلی بزرگ کلفت از گل ماسه میباشد و لابلای آن
بوریا گذاشته شده . جاهائی را که خراب نکرده‌اند هنوز محکم و تمیز
بر جا مانده ، حشت‌ها نیز خیلی محکم و مثل اینست که دیروز قالب زده
باشند . اگر این بنا بدست آدمها خراب نشده بود شاید صد سال دیگر
هم حم به ابرویش میامد . دور نمای شهر اصفهان بی اندازه قشنگ و سبز
و خرم از آن بالا پیداست . رودخانه مانند نوار سیمین میان سبزه و کشت
زارهای رنگ برنگ مارییچ میخورد ، این کشتزارها مثل پارچه چهل
تکه میباشد که هر تکه آن يك رنگ سبز دارد . هشت دری بلند تر از
سایر بناها و میان کوه واقع شده ، دارای هشت درگاه بکجور و يك
اندازه است . بالای درگاهها هلالی شکل است که دهنه هر کدام قریب
يك گز است و از درون بالای هر دری يك رف کوتاه میباشد ، مانند ف
خانه‌های قدیمی که بالایش بشکل قوس شکسته است . ظاهراً جای در
دور آنجا دیده نمیشود . بی هشت دری از سنگ است و خود بنا ار همان
بخشت‌های بزرگ ساخته شده که رویش کاه گل و بنا گچ سفید شده . در
میان هشت دری محرابی است بشکل مربع مستطیل مانند محراب مسجدها
که دور آن از سنگ است و درون آن پر شده ، شاید در همانجا آتش
میافروخته اند .

طرف دیگر کوه بنای مفصل‌تری بوده که از آن چیزی باقی نمانده

و تشکیل تل زرگی میدهد. به روایتی شهر پهله در قدیم پائین همین کوه بوده است. آنچه که شهرت دارد و از اسم کوه هم پیداست در سابق شاید در زمان ساسانیان اینجا آتشکده بوده و هنوز هم اهل ده میگویند اینجا آتشکده گبرها و آتشپرست‌هاست.

رفیقم از طرف دیگر کوه رفت من يك تکه روزنامه از جیبم در آوردم و در محراب آتشکده آتش زدم که شعله کشید و زود خاکستر شد. بعد از بیراهه بدشواری پائین آمدم ولی بارنی از ما زرسنگتر بود، چندین بار بسراغ من آمد و دنبال رفیقم دوید و تیکه پائین کوه رسیدم چهار نفر بچه کوچک دهاتی از کوه بالا میرفتند رفیقم گفت: «هوا گرم است برگردید.» یکی از آنها جواب داد: «رعیت باید گرماگی بخورد تا عادت بکند.»

کوه آتشگاه روز آبادش شکوه مخصوصی داشته است، درین پرسنشگاه مانند مسجد و کلیسا دورش دیوار نداشت و چیزی را از کسی نمیپوشانیده. مانند آتش ساده و پاکیزه بوده، همان بی جاودان نماینده پاکیزگی و زیبایی که بسوی آسمان زبانه میکشیده و در شبهای تار از دور دل‌های افسرده را قوت میداده و از نزدیک با پیچ و خم دل‌ریا بنا روان اسان گفتگو میکرد.

هوا گرم بود و ما خسته، رفیقم پای درخت کنار نهر آب نشستیم. دهان پای کوه که کرف‌ها را آبیاری میکرد با ریش جوگندمی و قبابی قدک آبی آمد پهلوی ما چنباتمه زد.

رفیقم کوه مقابل را نشان داد و پرسید که سرخی میان آن چیست، او گفت: چشمه منظر است و گل سرخی آنجا دارد که اگر بشاخ گوسفند بمالند چاق میشود و بدرخت میوه بمالند بارش زیاد میشود و چاه آبی هم دارد که آبش خیلی گواراست. «من یاد کتابهای قدیمی افتادم که برای نهر چیز کوچک و بسی معنی هزار خاصیت موهوم می‌تراشند.»

این فکر شاید از آنجا آمده که در همه کارهای خدا مصلحتی است و چیز بیفایده آفریده نشده .

راجع به منارجنبان گفت که : « در عهد ژاندارمری صاحبمنصبی آمد سر قبری که آنجاست . بی احترامی کرد و يك لكلك را که روی هوا پرواز میکرد با شنگش زد و همانجا شکمش خود بخود پاره شد . از آتشگاه پرسیدیم گفت اول اصفهان دریا بوده و این کوه از آب بیرون بوده . مردمان پشبن آمدند این هشت دری را بالای کوه ساختند و حست و گکش را با بز آن بالا بردند .

من پرسیدم اگر آب بود چرا بز را انتخاب کردند که در آب عرق میسد ، مگر حیوان بلندتری نبوده ؟ اقرار کرد که اینطور معروف است . بعد مهنداری از گرانی قند از نبت اسناد و از محصول که سرما خراب کرده برایشان درد دل کرد . نزدیک ما گاو ماده سپاه لاغری با پشایی گشاده چرا میکرد ، مرد دهاتی گفت این گاو بیچهایش مرد و شیر نداد ما هم نو پوست گوساله اش گاه کردیم و حالا عصر بعصر او را میبریم پهلوی پوست بیچهایش نگاهدارم آنوقت توی چشمهایش اشک پر میشود و شیر میدهد . حیوان با پستانهای آویزان مانند دایه های کم خون و عصباتی بود و با پوزه برمش سبزه ها را از روی بی میلی پوز میزد و دور میشد و شاید در همانساعت پشت پشایی فراخ او یادگسار های غم انگیز بیچهایش نقش بسته بود . این گاو احساساتی مانند زنهای ساده و از دست در رفته بود که تنها برای خاطر بیچهایشان زندگی میکنند و با قلب رفیق و مهربانش پونه های کنار نهر را بو میکشید .

من از خودم میپرسیدم آیا همه این مطالب راست است ؟ آیا این مرد بکنفر افسانه سرای زیر دست است و یا نماینده مردمان دوره آبادی این کوه آتشگاه میباشد و از آنزمان صحبت میکند ! ایران چقدر بزرگ ، قدیمی و اسرار آمیز است ! این افکار تنها در دهاتی ایرانی

پیدا میشود که پر از یادگار های موروثی و قدیمی است . یک نفر دهاتی امریکائی یا فرانسوی نمیتواند اینهمه یاد بود ، فکر و افسانه داشته باشد . بالاحرح بلند شدیم تا برای ظهر جائی را برای خودمان دست و پا بکنیم . بارنی از آب دل نمی کند ، جست و حیز میزد ، خودش را مبهشت و حسنگی راه را در میگرد . به کلاهدون که رسیدیم راهنمای منارجیبان ما را برد در باغی که يك گوسفند بزرگ در آنجا بود و بمحض دیدن بارنی دنبالش کرد بطوریکه ناچار ما در مهابتی عمارت پناه بردیم . ناهار معصلی که عبارت بود از يك سینی گیلای خیلی خوب آبدار ، يك کاسه ماست و نان و پنیر و سبزی برایمان آوردند . بارنی اول متفلسد ما دوسه گیلای را خورد ، بعد استاد شد و هسته آنها را در آورد . ولی چون مفسود ما گردش بود تصمیم گرفتیم که بعد از ناهار از پیراهه و کنار رودخانه شهر برگردیم .

سر راهمان همه جاکشتزارها ، مادی ها و سبزه کاری بود و دهاتیهای که مشغول کشت و درو بودند ، عطری که از درختهای سنجید در هوا پراکنده بود مدتی ما را نگهداشت . بعضی جاها راه نبود و مدشواری میگذشتیم ، در مادیها سنگ میریختیم تا جای پا برای خودمان درست بکنیم . در رودخانه علاوه بر وزغ مارماهی و ماهی سیاه بزرگ هم داشت . و در رودخانه که ما مشغول شستشو شدیم نزدیک بود بارنی را لو بدهیم ، همانطوریکه او امروز صبح اسباب : حمت ما شد ، چون دو نفر سجه دهاتی پدرشان را بکمک میخواستند که او را بکشند ، بخیالشان مهال است . گویا مردم و حیوانات اینجا سگ بشکل و سزاد بارنی ندیده بودند چون در همه جا طرف توجه میشد و در باغ میوه ای که مشغول خوردن گیلای شدیم مجدداً بکشدسته گوسفند ، میش و الاغ از خوردن چشم پوشیدند و بتماشای بارنی آمدند . بطوریکه رد کردن آنها اسباب اشکال شده بود . اگر جانوران هم برای تماشا پول میدادند ما در